

هدیهٔ جان

بنهاده به پیش قدمت هم سر و جان را بهر تو کشیدست تن این بار گران را
در کوی تو گشتیم یکی عمر به حیرت تا آن که بدانیم ز کف تاب و توان را
در وادی عشقت بنشستیم به فکرت پیش تو گشودیم همه راز نهان را
تا روی تو دیدیم بهر بتخانهٔ معشوق بر دیده کشیدیم مر آن سرو روان را
باشوق تنیدیم یکی حلهٔ زربفت هر سو بنشانندیم در آن دُرّ بیان را
تار تن این حلهٔ همه قول و غزل بود تا مدح تو گوئیم گشودیم زبان را
آلوده فقریم و بجز شعر نداریم با شرم فرستیم برت «هدیهٔ جان» را
این هدیه اگر در خور آن شاه جهان نیست بپذیر ز راه کرم و لطف تو آن را

رضا شاپوریان
دوشنبه ۲۱ دسامبر ۱۹۹۸